

سه دوره نظم بین الملل گرای لیبرال: آمریکا و محدودرات نظم جهانی لیبرال

گی جان ایکنبری^۱
ترجمه: عسگر قهرمانپور

۱۲۱

چکیده

نظم بین المللی لیبرال - هم ایده‌ها و هم صورت بندیهای سیاسی جهان واقعی اش - در مجموعه‌ای از اصول یا اعمال ثابت نمایان نمی شود. بازار آزاد، نهادهای بین المللی، امنیت جمعی، اجتماع دموکراتیک، تغییر مترقیانه، حل المسایل جمعی، حکومت قانون، همگی جنبه‌هایی از آرمان لیبرال هستند که در ترکیبهای متعدد و روشهای متحول در طول سده گذشته نمود پیدا کرده‌اند. استدلال مقاله حاضر این است که سه تفسیر یا الگو از نظم بین المللی لیبرال وجود دارد؛ تفسیر نخست با ایده‌های وودرو ویلسون و دومین تفسیر با بین الملل‌گرایی لیبرال جنگ سرد از دهه‌های ۱۹۴۵ به بعد پیوند خورده است و تفسیر سوم نوعی بین الملل‌گرایی لیبرال پسا هژمونیک است که فقط تا حدی نمود پیدا کرده است و شکل و منطق کلی‌اش هنوز نامشخص است. نویسنده ابعادی را مورد کنکاش قرار می‌دهد که بتواند منطق‌های متفاوت نظم بین المللی لیبرال و نیز متغیرهایی را شناسایی کند که نظم بین الملل‌گرایی ۲/۵ و ۳/۵ را شکل می‌دهد.

کلیدواژگان: نظم بین المللی لیبرال، آمریکا، هژمونی، نظم جهانی، پسا هژمونی

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، سال دوازدهم، شماره ۱ زمستان ۱۳۸۹، ص ص

۱۴۹-۱۲۱

1. G. John Ikenbery, Source: *Perspective on Politics*, March 2009, Vol. 7, No. 1.

در طول سده گذشته، «پروژه» نظم بین‌المللی لیبرال به تدریج متحول شده و به طور متناوب خود را بازتولید کرده است. ایده‌های بین‌المللی لیبرال را وودرو ویلسون گسترش داد و فرانکلین روزولت و هری ترومن به بازسازی آن پرداختند. دستور کار بین‌الملل‌گرایی لیبرال امروز بار دیگر در حال تحول است. نظم‌های کنونی که بعد از دو جنگ جهانی و بلافاصله بعد از جنگ سرد ساخته شدند، در منطق و ویژگی‌شان متفاوت هستند. نظم بین‌المللی لیبرال – هم ایده‌ها و هم صورت‌بندیهای سیاسی جهان واقعی‌اش در یک مجموعه‌ای از اصول یا اعمال ثابت نمایان نمی‌شود. بازارهای آزاد، نهادهای بین‌المللی، امنیت جمعی، اجتماع دموکراتیک، تغییر مترقیانه، حل‌المسائل جمعی، حاکمیت مشترک، حکومت قانون، همگی جنبه‌هایی از آرمان لیبرال هستند که در ترکیب‌های متعدد و روشهای تحول یافته در طول دهه‌های گذشته نمود پیدا کرده‌اند.

این امر در چشم‌انداز کلان تاریخی حایز اهمیت است. مهم‌ترین تحول کلانی که در سیاست جهان، در طول دو سده گذشته روی داده است، چیزی است که آن را «استیلای لیبرال» می‌نامیم. این استیلا خیزش غیرعادی دولتهای دموکراتیک لیبرال است که از ضعف و گمنامی در اواخر سده هجدهم خارج و تبدیل به قوی‌ترین و ثروتمندترین دولتهای جهان شده‌اند و این مسیر تا رفتن نظام اقتصادی و سیاست سرمایه‌داری لیبرال و غرب به سمت استیلا و چیرگی جهانی ادامه می‌یابد. همه این تحولات جسته و گریخته در اواسط سده بیستم در بحبوحه جنگ جهانی و آشوب اقتصادی روی دادند. در مقاطع مختلف تاریخی، دولتهای لیبرال تلاشهای زیادی کرده‌اند تا قواعد و نهادهای اداره امور بین‌المللی را تاسیس کنند. تطبیق و نوآوری، ضرورت و انتخاب، موفقیت و شکست، همگی جنبه‌هایی

از حرکت بین‌المللی‌گرایی لیبرال در طول سده بیستم هستند.

در این میان می‌توان سه تفسیر اصلی یا الگوی نظم بین‌المللی لیبرال را شناسایی کرد که در اینجا هر سه را تغییر ۱/۰، ۲/۰، ۳/۰، می‌نامیم. تفسیر نخست با آرمان‌هایی پیوند خورده است که لیبرال‌هایی همچون وودرو ویلسون و لیبرال‌های آنگلو-آمریکن آن را وارد حل و فصل اختلافات بین‌المللی پس از جنگ جهانی اول کردند، تفسیر دوم با بین‌المللی‌گرایی لیبرال جنگ سرد بعد از دهه‌های ۱۹۴۵ پیوند خورده است؛ و تفسیر سوم نوعی بین‌المللی‌گرایی لیبرال پسا‌هژمونیک است که فقط تا حدی ظاهر شده است و شکل و منطق آن هنوز کاملاً مشخص نیست. نظم لیبرال در شکل اولیه‌اش در قرن بیستم در چارچوب استقلال دولت و ایجاد یک نظم حقوقی بین‌المللی تعریف شد که هنجارهای حاکمیت دولت و عدم مداخله را تقویت می‌نمود. نظم لیبرال در اوایل قرن بیست و یکم کاملاً در چارچوب عکس تعریف شد و واقع تبدیل به یک نظم در حال تحول و تکاملی شد که اشکال پیچیده و فراگیر همکاری بین‌المللی که حاکمیت دولت را به تحلیل می‌برد و در سطح جهانی، منابع و مناطق اقتدار سیاسی را دوباره توزیع می‌کرد، از ویژگی‌هایش محسوب می‌شد. در سده بیستم، ایالات متحده قهرمان اصلی و حامی پروژه بین‌المللی لیبرال بود، این در حالی است که در هر مقطع تاریخی نقش و کار ویژه ایالات متحده در نظم بین‌المللی لیبرال متفاوت بوده است.

در دوره پس از ۱۹۴۵، ایالات متحده به تدریج به مدیر و سازمان‌دهنده هژمونیک نظم لیبرال غرب تبدیل شد. نظام سیاسی آمریکا — متحدان، فن‌آوری، ارز و بازارهایش — با نظم لیبرال فراگیر در هم آمیخت. ایالات متحده از قوانین و نهادهای بین‌المللی‌گرایی لیبرال حمایت کرده ولی این بار نیز امتیازات و برتری‌های خاص را برای خود مفروض داشت.

ایالات متحده در سایه جنگ سرد به «صاحب و اپراتور»^۱ نظام سیاسی سرمایه داری لیبرال تبدیل شد. اما امروز پرسش این است که چگونه این نظام به یک نظم لیبرال موفق تکامل پیدا خواهد کرد که در آن ایالات متحده یک نقش کمتر سلطه گرایانه را ایفا کند؟ و چگونه ایالات متحده به این نظام پاسخ خواهد داد؟ آیا رهبری هژمونیک لیبرال ایالات متحده برای ثبات و کار ویژه بین الملل گرای لیبرال ضروری است؟ و آیا ایالات متحده در دوره ای که امتیازات و برتریهای خاص کمتری دارد باز هم حامی نظم لیبرال خواهد بود؟ در نیم قرن گذشته، ایالات متحده ضرورتاً نظم لیبرال را برای نیازها و مقتضیات خودش ساخته بود. اما زمانی که این جایگاه خاص پایان یابد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

این مقاله دو هدف را دنبال می کند؛ هدف نخست، طراحی الگوهای متعدد نظم بین المللی لیبرال است _ هم به لحاظ نمونه آرمانی و هم فضای تاریخی _ این هدف دربرگیرنده ابعادی است که می توانند نظم بین المللی لیبرال را تغییر دهند و منطق و کار ویژه این نظم های آرمانی را شناسایی کنند. هدف دوم، آزمون راههای جایگزین و متحولی است که در آن ایالات متحده با نظم بین المللی تعامل داشته است. به ویژه مسیرهای لیبرال جایگزینی را ترسیم می کنم که از زمانی به وجود آمدند که از نظم آمریکای محوری پس از ۱۹۴۵ جدا شدند _ یعنی، آغاز حرکت بین الملل گرای لیبرال ۲/۵ تا ۳/۵.

نخست به ابعاد مهمی می پردازم که می توانند نظم لیبرال را تغییر دهند. سپس، دوره های تاریخی مهم نظم بین المللی لیبرال از جمله دوران معاصر گذار را بررسی می کنم. استدلال من این است که «دوره سوم» نظم بین المللی لیبرال به انحاء مهمی به این امر بستگی دارد که آیا و چگونه

1. Owner and Operator

ایالات متحده می‌تواند خود را با اقتدار و حاکمیت رو به ضعف تطبیق دهد؟ پرسش فراروی سیاست گذاران آمریکا این است که آیا می‌توانند چانه‌زنی‌ها و ترتیباتی - به ویژه در همکاری امنیتی - اتخاذ کنند که روشهایی را برای ایالات متحده فراهم آورد تا همچنان در مرکز نظم بین‌المللی لیبرال بمانند؟ اشکال جدید اداره امور (حکمرانی) - شبکه‌ها و گروههای تعیین کننده دستور کار رسمی - در یک نظم بین‌المللی لیبرال پس از آمریکا سالاری اهمیت زیادی خواهند داشت.

ابعاد بین‌الملل‌گرایی لیبرال

انگاره لیبرال، انگاره ای سترگ است و ایده‌ها و طرحهای نظم بین‌المللی لیبرال نیز فوق‌العاده گسترده هستند. در اساسی‌ترین شکل‌اش، بین‌الملل‌گرایی لیبرال دیدگاهی از یک نظام باز و قانون محوری ارائه می‌دهد که در آن دولتها برای رسیدن به دستاوردهای دوجانبه، تجارت و همکاری می‌کنند. لیبرالها معتقدند افراد و حکومتها در استقرار یک نظم جهانی همیارانه که حول اصول محدودیت، رابطه متقابل و برابری مطلق سازماندهی شده است، منافع مشترک عمیقی دارند. فرضیه خوشبینانه ای در بین‌المللی‌گرایی لیبرال نهفته است و آن این است که دولتها می‌توانند محدودیتها را بردارند و در حل معضلات امنیتی، تعقیب کنش جمعی و ایجاد یک بازار آزاد و باثبات همکاری کنند همچنین فرضیه خوشبینانه دیگری وجود دارد بدین ترتیب که دولتهای قدرتمند در اعمال قدرتشان و پیدا کردن راههایی برای انتقال تعهدات معتبر به دولتهای دیگر با محدودیت عمل کنند طی این سالها، بین‌الملل‌گرایان لیبرال در این دیدگاه مشترک بودند که تجارت و مبادله دولتها را مدرن و متمدن‌تر کرده است، گرایشهای غیرلیبرال را از بین برده و ساخت جامعه بین‌الملل را

تقویت کرده است. بین الملل گرایان لیبرال همچنین در این دیدگاه اتفاق نظر دارند که دموکراسیها — برخلاف دولتهای خودکامه و اقتدارگرا — می‌توانند و می‌خواهند درون یک نظام بین المللی باز و قانون محور عمل کنند و برای سود متقابل همکاری کنند. به همین سان، بین الملل گرایان لیبرال در این دیدگاه مشترک‌اند که نهادها و قواعد بین دولتها، همکاری و توافق جمعی را تسهیل و تقویت می‌کنند.

فراسوی این باورهای لیبرال مشترک و عمومی، متغیرهای زیادی در تنظیم ایده‌های بین الملل گرایی لیبرال وجود دارد. به ویژه، ایده‌های بین الملل گرایی لیبرال و نظم‌های جهان واقعی در خصوص چگونگی آرایش و ترتیبات حاکمیت، قواعد، نهادها و اقتدار درون نظام بین الملل تفاوت دارند. اینکه چگونه نظم لیبرال — یعنی، مکان، قواعد و اقتدار — اداره می‌شود، موضوع بی‌پاسخ، مورد بحث و در حال تکامل بین الملل گرایی لیبرال است. با نگاه به دیدگاههای متعدد نظم لیبرال در سده بیستم، می‌توان پنج بعد کلیدی متغیر را بازشناخت: گستره مشارکتی، استقلال مطلق، برابری مطلق، حکومت قانون و قلمرو پهناور سیاست گذاری.

گستره مشارکتی به میزان نظم لیبرال برمی‌گردد؛ آیا آن یک گروهبندی گزینشی است یا جهانی. این یک تمایز میان نظمی است که براساس گروهبندی منحصر به فرد دولتها بنا نهاده شده است (که بر اساس ویژگیهای منطقه ای با مشترک دیگر تعریف می‌شود) و در دسترس همه دولتها است (که بر اساس اصول جهانشمول تعریف می‌شود). نظم لیبرال می‌تواند بین دموکراسیهای غربی یا درون نظام جهانی گسترده بر ساخته شود.

در استدلال مطلق دولتها می‌توانند حاکمیت قانونی کاملاً وستفالیایی داشته باشند و بر این اساس با دولتهای دیگر تعامل کنند، یا موافقتنامه‌ها و

نهادهایی می‌تواند ساخته شود که دربرگیرنده تحدید واشتراک حقوق حاکمیت دولت باشد. از یک طرف، دولت‌ها می‌توانند اقتدار حاکمیت را به نهادهای فراملی واگذار کنند یا با ایجاد موافقتنامه‌ها در خصوص تعهدات در قبال دولتهای دیگر، استقلال تصمیم شان را کاهش بدهند. از طرف دیگر، دولت‌ها می‌توانند درون چارچوب‌های گسترده همکاری درون دولتی، حقوق قانونی و سیاسی شان را حفظ کنند.

برابری مطلق به میزان سلسله مراتبی درون نظم لیبرال بر می‌گردد. سلسله مراتبی به درجه تمایز حقوق و اقتدار درون نظام بین الملل بر می‌گردد. نظم لیبرال می‌تواند بر اساس برابری مطلق دولت‌ها سازماندهی شود - یک نظم کاملاً افقی مبتنی بر اصول دسترسی برابر، حقوق و مشارکت یا نظم لیبرال می‌تواند سلسله مراتبی باشد که در آن یک یا چندین دولت دارای حقوق و اقتدار خاص هستند. در یک نظم مبتنی بر برابری مطلق، تمایز بسیار کمتری میان نقشها و مسئولیتها وجود دارد. دولت‌ها مثل طرفهای برابر، قرارداد منعقد می‌کنند و با یکدیگر همکاری می‌کنند. در یک نظم سلسله مراتبی، نقشها و مسئولیتها متمایز خواهند بود - و دولت‌ها بطور رسمی یا غیررسمی بر اساس روابط اقتدارآمیز فرودستی و فرادستی سازماندهی می‌شوند.

حکومت قانون به وضعیتی گفته می‌شود که در آن قواعد مورد توافق، کنش نظم را القاء می‌کنند. قاعده مندی نظم لیبرال می‌تواند بسیار متفاوت باشد. مجموعه بسیار مفصلی از قواعد و نهادهایی که را توصیه و منع می‌کنند، تعامل دولت‌ها را شکل می‌دهند. نظم سلسله مراتبی - که مزیتها و اقتدار نابرابر را به قدرتمندترین دولت یا دولت‌ها انتقال می‌دهد - می‌تواند کم و بیش مبتنی بر قانون باشد. سرانجام، نظم لیبرال می‌تواند به لحاظ وسعت قلمرو سیاست گذاری اش متفاوت باشد. نظم بین المللی می‌تواند

برای مشخص کردن یک قلمرو سیاست گذاری محدود سازماندهی شود. این نظم می‌تواند ضرورتاً فقط بر چالش‌های امنیتی سنتی بین دولتی متمرکز باشد یا می‌تواند برای حل مجموعه گسترده‌ای از چالش‌های اجتماعی، اقتصادی و حقوق بشر سازماندهی شود. هر چه قلمرو سیاست گذاری نظم لیبرال گسترده باشد، به همان اندازه جامعه بین الملل برای مداخله، کنترل، تنظیم و حمایت از جنبه‌های سیاست و جامعه درون و میان دولتها بیشتر سازماندهی می‌شود.

همان طور که ادامه مقاله نشان می‌دهد، منطق نظم بین المللی لیبرال تحول و تکامل پیدا کرده است – و در دوران‌های تاریخی خاص، این منطق متحول شده است. در اینجا قصد ندارم یک نظریه علمی از دلیل تحول و تکامل نظم لیبرال در طول سده گذشته ارائه دهم. این قبیل تلاش‌های تبیینی در جای دیگری مهم است. در اینجا این تلاشها شکل گونه شناسی دارند؛ یعنی شناسایی روشهای در حال تغییری که طی آن نظم بین المللی لیبرال به صورت انگاره درآمده و برساخته شده است.

نظم بین المللی لیبرال ۱/۰

نخستین تلاشها برای ساخت یک نظم بین المللی بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول با ایده‌های مشهور وودرو ویلسون صورت گرفت. آرمان ویلسونی از یک نظم بین المللی سازمان یافته حول یک نهاد امنیت دسته جمعی نشأت گرفت که در آن دولتهای مستقل با یکدیگر همکاری کردند تا یک نظام صلح سرزمینی را حفظ کنند. تجارت آزاد، حق تعیین سرنوشت ملی و باور به تغییر جهان پیشرو، جهان بینی ویلسونی را تقویت کرد. ویلسون به جهان از دولت – ملتها معتقد بود که در یک نظام چندجانبه، یک جامعه بین المللی منظم ایجاد می‌کند. ویلسون در ۴ جولای ۱۹۱۸ در

مونت ورنون اعلام کرد: «آنچه ما دنبال می‌کنیم، حاکمیت قانون مبتنی بر رضایت پایدار حکومت شونده است».

نمودار ۲. سه تفسیر از بین الملل گرایی لیبرال

بین الملل گرایی لیبرال ۱/۰

- عضویت جهانشمولی، نه مرتبط با مکان یا ویژگی رژیم.
- حاکمیت وستفالیایی در چارچوب یک نظم قانونی بین المللی که تأیید کننده استقلال دولت و عدم مداخله است، تعریف می‌شود.
- سلسله مراتب سیاسی مسطح.
- قواعد و هنجارها به عنوان حقوق بین الملل عمل کرده و از طریق «تشویق و انگیزه اخلاقی» و افکار عمومی جهانی تقویت می‌شوند.
- قلمرو سیاست گذاری محدود که به تجارت آزاد و نظام امنیتی جمعی محدود است.

بین الملل گرایی لیبرال ۲/۰

- امنیت با محوریت غرب و نظام اقتصادی
- حاکمیت و وستفالیایی اصلاح شده، جایی که دولتها برای به دست آوردن توانایی بیشتر، از استقلال قانونی چشم پوشی می‌کنند.
- نظم سلسله مراتبی، آمریکای هژمون تامین کننده کالاهای عمومی، روابط قانون محور و ارباب - رعیت و تولید فرصت.
- روابط بین حکومتی فشرده، تقویت قواعد و نهادهای از طریق رابطه متقابل و چانه زنی.

— قلمروهای سیاست گذاری توسعه یافته شامل مقررات اقتصادی، حقوق بشر و غیره.

بین الملل گرایی لیبرال ۳/۰

— گستره جهانشمول، گسترش عضویت در مرکز که بر نهادها حکومت می کند تا دولتهای غیرغربی را افزایش دهد.

— پسا وستفالیایی مطلق، با رژیم های امنیتی و اقتصادی مستقل و مداخله گرانه.

— ساختار سلسله مراتبی پسا هژمونیک که در آن گروه بندی های متفاوت دولتهای مهم که نهادهای حاکم را به تصرف درمی آورد.

— نظام توسعه یافته قانون محور توأم با قلمروهای شبکه محور.

— گسترش بیشتر قلمروهای سیاست گذاری.

در مرکز و هسته اصلی آرمان ویلسون، جامعه ملل قرار داشت که هدف آن تاسیس مرکزی برای تامین امنیت جمعی بود. جامعه ملل یک سازمان با عضویت جهانشمول بود. دولتهایی که عضو جامعه ملل شدند تعهد دادند که همگی از مرزهای سرزمینی حمایت کنند و از تجاوز خودداری کنند. جامعه ملل سازوکارهایی را برای حل و فصل منازعات مهیا کرد. در نظم لیبرال جهانشمولی مورد نظر ویلسون جدال هایی وجود داشت؛ از یک طرف، ویلسون معتقد بود پایه های یک نظم بین المللی صلح آمیز و باثبات باید بر دولتهای دموکراتیک لیبرال استوار باشند. دولتهای پاسخگویی که به حکومت قانون احترام می گذارند از پایه های ضروری و سازنده یک نظم جهانی صلح آمیز و عادلانه هستند. همان طور که ویلسون در خطابه جنگ اش استدلال کرد، «یک کنسرت پابرجای صلح هرگز پایدار نمی ماند مگر با مشارکت کشورهای دموکراتیک.» اما از سوی دیگر،

ویلسون نیک فهمید که معماری یک نظم لیبرال باید جهانشمول باشد و در آن به روی عضویت و گسترش باز باشد. همه دولتها فارغ از نوع رژیم شان می‌توانستند به جامعه ملل ملحق شوند. آرمان ویلسون این تضاد و مغایرت ظاهری را با این فهم‌اشتی داد که همه دولتهای متجاوز مجبور خواهند شد از نظام امنیت دسته جمعی پیروی کنند و در طولانی مدت کشورهای غیردموکراتیک به گذارهای دموکراتیک تبدیل خواهند شد و سرانجام هنجارها و قواعد بین‌المللی لیبرال را با آغوش باز خواهند پذیرفت. ویلسون معتقد بود یک انقلاب دموکراتیک جهان گستر در راه است. فراسوی این امر، ویلسون در سخنرانیهای جنگ دوست داشت بر پایه‌های دموکراتیک صلح تأکید کند ولی بعداً در تلاشهایش برای تضمین میثاق تأکید کرد. ویلسون هرگز تصور نمی‌کرد همه اعضای جامعه ملل، برای اینکه به موفقیت برسند مجبور باشند به دموکراسی روی آورند. نه در طرح اولیه ویلسون برای میثاق جامعه ملل که در ۱۴ فوریه ۱۹۱۹ در پاریس مطرح شد و نه در نسخه نهایی به تصویب رسیده در ۲۸ آوریل واژه دموکراسی به چشم نمی‌خورد. هدف اصلی از تاسیس جامعه ملل، اجتناب از جنگ با توسل به داوری و کاهش تسلیحات و تهدید تحریم‌های جمعی بود. گسترش دموکراسی بیشتر به عنوان نتیجه یک جامعه ملل کارآمد تلقی می‌شد نه منبع ضروری و اصلی این کارآمدی. به این ترتیب بین‌الملل‌گرایی لیبرال دوران ویلسون همچنین بر حاکمیت دولت و ستفالیایی مبتنی بود. دولت – ملت از این بین‌الملل‌گرایی پشتیبانی می‌کرد. ایده‌های یک نظم لیبرال پیشرو طی این دوره به طور تنگاتنگی با حرکت‌های ضدامپراتوری و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت پیوند خورده بود. ویلسون به پروژه لیبرال به عنوان تحول عمیق خود دولتها و به عبارتی به مثابه واحدهای قانونی مطلق نمی‌نگریست. ملی‌گرایی یک نیروی غالب در سیاست جهانی بود و حمایت

ویلسون از حق استقلال ملی آن را تجلی داد. ویلسون در می‌سال ۱۹۱۶، تصریح کرد که «او استدلال می‌کند» دولتهای کوچک «و همچنین کشورهای بزرگ و قدرتمند» باید از حاکمیت و انسجام سرزمینی به دور از تجاوز بهره‌مند باشند. به‌طور مسلم، در کنفرانس صلح پاریس، ویلسون از به رسمیت شناختن کشورهای جدید به ویژه کشورهای غیراروپایی اکراه داشت. همان‌طور که لیود آمبروسیوس مورخ تصریح می‌کند: «ویلسون نیز به سان فیلیپین، اصل حق تعیین سرنوشت ملی را با احتیاط بیشتر به کار برد. او حکومت بریتانیا را در ایرلند، مصر و هند یا حکومت فرانسه را در هند و چین تضعیف نکرد. ویلسون فقط کشورهایی را به رسمیت شناخت که از فروپاشی امپراتوریهای روسیه، آلمان، اتریش — مجارستان و عثمانی ظهور کردند.» منظور ویلسون از حق تعیین سرنوشت ملی به وضوح توسعه یافتگی — و ارباب منشانه — است. خودمختاری مطلق مستلزم ظهور یک کشور «ارگانیکی» است که در آن مردم به لحاظ سیاسی به حد کافی به بلوغ برسند تا بتوانند به‌طور مستقل بر خود حکومت کنند. از همین رو، نظام قیمومیت — ابتکار جامعه ملل برای جایگزینی حکومت استعماری رسمی — که برای حفظ نظم در مناطق و کشورهای عقب مانده به کار می‌رفت تا زمان کسب خودمختاری ملی، همچنان پابرجا بود.

بین الملل‌گرایی ویلسونی، مفهوم برابری مطلق دولتها را با آغوش باز می‌پذیرد. در میان دولت‌ملتهای دیرین — بسیاری از آنها غربی بودند — ساختار سلسله‌مراتبی و رسمی کمتری در نظم بعد از جنگ وجود داشت. قرار بود جامعه ملل سازمانی از دولتها باشد که به‌طور برابر در یکجا جمع شده‌اند. جامعه ملل چارچوب نهادی برای اقتدار قدرت بزرگ و حقوق سازمان بعدی یعنی سازمان ملل نداشت. ساختار سلسله‌مراتبی‌های بین الملل‌گرایی لیبرال ویلسون تلویحی و غیررسمی بودند که در مفاهیم

برتری نژادی و تمدنی ظاهر شدند. ترتیبات سلسله مراتبی نظم بین المللی ویلسونی همچنین در روشهایی تجلی یافتند که در آن قدرت‌های بزرگ جامعه ملل همچنان مسئول نظارت بر سرزمین‌های پسااستعماری ماندند. بار دیگر، آرمان توسعه یافتگی مترقیانه ویلسون موجبات انسجام فکری را فراهم کرد.

۱۳۳

البته در خصوص حکومت قانون، ویلسون از جهانی حمایت کرد که مبتنی بر نظم حقوق بین الملل باشد. همان طور که ویلسون خاطرنشان ساخت، «همان قانونی که برای افراد کاربرد دارد برای ملتها نیز کاربرد دارد.» با این حال، او یک برداشت قرن نوزدهمی از حقوق بین الملل داشت. به سخن دیگر، ویلسون حقوق بین الملل را عمدتاً به مثابه تعهدات رسمی و الزام آوری نمی دید که حاکمیت را از پایین به مقامات بین المللی فراملی انتقال دهد. در نگاه وی حقوق بین الملل به لحاظ اجتماعی پویا بود و به عبارتی هنجارها و انتظاراتی را ایجاد می کرد که دولتها به تدریج این هنجارها و انتظارات را با آغوش باز می پذیرفتند.

همان طور که توماس ناک خاطرنشان می سازد، «ویلسون تاکید کرد که حقوق بین الملل حقیقتاً به معنای واقعی کلمه «ساخته نشده» است، بلکه حاصل توسعه ارگانیکی است – «نهادی از اصول انتزاعی مبتنی بر عرف دیرین و جا افتاده» حقوق بین الملل و نظام امنیت دسته جمعی تثبیت شده در جامعه ملل یک نقش جامعه پذیری مهیا می کنند که به تدریج دولتها را وارد «اجتماعی از قدرت» می کند. سرانجام اینکه بین الملل گرایی لیبرال ۱/۰ درباره حوزه همکاری بین المللی دیدگاهی نسبتاً محدود داشت. آن عملاً نظامی از امنیت دسته جمعی و تجارت آزاد بود که قواعد و هنجارهای چندجانبه گرایی آنها را به هم گره زده بود. بین الملل گرایی ویلسونی به دنبال جامعه بین المللی نبود تا برای ارتقای مفاهیم مترقی

حقوق بشر، حمایت‌های اجتماعی یا توسعه اقتصادی سازماندهی شود. به طور مسلم، فرضیه بنیادینی وجود داشت که نظام بین الملل در یک جهت لیبرال مدرنیزه می‌شود. اما بین الملل گرایی لیبرال طی این دوره یک دستور کار صریحی از ساخت توانایی‌های بین المللی را شامل نمی‌شد تا از اهداف اجتماعی جاه طلبانه دفاع کرده و آنها را توسعه دهد. در واقع، معاهده ورسای بیشتر به عنوان یک طرح کلی ناقص برای نظم بعد از جنگ با فهم‌اندک از پایه‌های اقتصادی و اجتماعی نظم ثابت و تغییر مترقیانه توصیف شده است.

روی هم رفته، دیدگاه ویلسونی به طرز فوق العاده ای هم جاه طلبانه و هم به طرز حیرت آوری محدود بود. آرمان ویلسون به دنبال تبدیل نظام جهانی قدیم مبتنی بر موازنه قوا، حوزه‌های نفوذ، رقابت نظامی و اتحادها به یک نظم بین المللی لیبرال متحدالشکل مبتنی بر دولت - ملت‌ها و حکومت قانون بود. قدرت و رقابت امنیتی متلاشی شد و جای خود را به اجتماعی از ملت‌ها داد. آرمان ویلسون به لحاظ گستره، جهانشمول بود و از برابری مطلق دولت - ملت‌ها حمایت می‌کرد. حکومت بین المللی قانون این نظم را به هم گره زد. اما بین الملل گرایی لیبرال ویلسونی شامل نهادهای سیاسی الزام‌آور نبود. نظم بین المللی ویلسونی بر پایه «حقوق نرم» افکار عمومی و انگیزه اخلاقی ساخته شد. به گفته ویلسون، «قرار بود جامعه ملل به مثابه سازمان دهنده نیروی اخلاقی در سرتاسر جهان عمل کند و به دنبال روشن کردن چراغ آگاهی در تونل تاریکی دنیا باشد.» ویلسون با خوشبینی تصریح کرد «اندکی شفافیت و افشاگری، بیشتر مشکلات را حل خواهد کرد.»

بین الملل گرایی لیبرال که ویلسون تصویر می‌کرد، یک شکست تاریخی بود. این شکست بدان خاطر بود که سنای آمریکا تصویب پیمان ورسای را رد کرد. در واقع، این شکست، شکست ظهور اوضاع بنیادینی بود

که نیازمند یک نظام امنیت دسته جمعی بود. همان طور که پیشتر ذکر شد، آرمان ویلسون درباره بین الملل گرایی لیبرال براساس مجموعه ای «سست و ضعیف» از تعهدات نظامی بنا نهاده شد. اما در عین حال بر این فرضیه استوار بود که مجموعه ای «قوی» از هنجارها و فشارها - افکار عمومی و صداقت اخلاقی دولتمردان - تحریمها را فعال و صلح سرزمینی را تقویت می کرد. ویلسون با تاکید بر هنجارهای غیررسمی که کشورها را به حفظ یک صلح با ثبات گردهم می آورد توانست بر مشکل خودمختاری مطلق فایق آید - که سنای آمریکا از این مسئله دست بر نمی داشت.

با نگاه به این پیشینه، روشن است که تعهدات امنیتی بسیار ضعیف بودند و هنجارهای پذیرش و اقدام جمعی به حد کافی قوی نبودند. در نتیجه، دوره بین دو جنگ جهانی شاهد تحقق کامل نظم بین الملل لیبرال ۱/۰ نبود. در عوض، ایالات متحده از مداخله فعال در صلح و امنیت دست کشید. بین الملل گرایی دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ یک نوع بین الملل گرایی ۵/۰ بود به این معنی که نوعی بین المللی گرایی خصوصی بانکها و کارخانه های تجاری بود که طی این سالها برای همکاری مبارزه کرد تا پیامدهای یک اقتصادی جهانی در حال ادغام را مدیریت کند. همچنین احیای یک بین الملل گرایی قانونی نیز وجود داشت که در پیمان بریان - کلوک تجلی پیدا کرد که به دنبال بازگشت به استفاده از معاهدات داوری اوایل سده نوزدهم بود تا منازعات بین المللی را حل و فصل کند. این معاهده چندجانبه - بریان کلوک - که فرصتی به حکومتها می داد تا علیه دیگر اعضای معاهده اعلان جنگ کنند - به جز در دفاع مشروع یا شرایط دیگر - حتی نسبت به جامعه ملل، پیمان امنیتی رسمی تری بود و با بین الملل گرایی لیبرال ۱/۰ ویلسون همخوانی داشت.

نظم بین المللی لیبرال ۲/۰

در دهه ۱۹۴۰ ایالات متحده خود را در موقعیتی یافت تا پروژه بین المللی لیبرال را دوباره از سر بگیرد این کشور در ابتدا به دنبال تحول منطق اساسی اش نبود. روزولت با ایجاد یک نقش رسمی تر برای قدرتهای بزرگ می خواست اندکی واقع گرایی را به پروژه اش تزریق کند. به سان آرمان ویلسون، آرمان روزولت نیز یک نظام «جهانی» بود که در آن قدرتهای بزرگ همکاری می کنند تا صلح را تقویت کنند. ایالات متحده در ایجاد چنین نظامی نقش رهبری دارد ولی اداره این نظم به صورت جمعی است. به این معنا، آرمان روزولت درباره نظم بعد از جنگ، بین الملل گرایی لیبرال ۱/۵ بود. اما چالشهای غیرمنتظره و در حال تکوین ایجاد یک نظم کارآمد بعد از جنگ - بازسازی اروپا، همگرایی آلمان و ژاپن، ایجاد تعهدات، گشایش بازار، تامین امنیت، مهار کمونیسم شوروی - باعث شد ایالات متحده در مسیری گام بگذارد که منجر به تحول در بنیانهای نظم بین المللی لیبرال گردید. در پرتو جنگ سرد، منطق بین الملل گرایی لیبرال جدیدی ظهور کرد. در واقع آن منطق نظم هژمونیک لیبرال به رهبری آمریکا بود - یعنی، بین الملل گرایی لیبرال ۲/۰.

از این زمان به بعد که طرح صلح آغاز شد، دولت روزولت می خواست یک نظام تجارت آزاد و همکاری قدرتهای بزرگ را تدارک ببیند. وارن کیمبل استدلال می کند که «ایالات متحده وارد جنگ نشد تا جهان را دوباره بسازد، اما زمانی وارد جنگ شد که برداشت از اصلاحات جهانی بر این فرض مبتنی بود که اقدامات روزولت را هدایت می کرد.» قدرتهای بزرگ همکاری می کردند تا درون یک سازمان جهانی جدید، امنیت دسته جمعی را تامین کنند. منشور آتلانتیک، آرمان روزولت را مهیا کرد. کنفرانسهای

زمان جنگ در برتون وودز، دامبارتن اکس و جاهای دیگر، طرحهای معماری روزولت را آماده و مهیا کردند.

آرمان روزولت سازشهای بیشتری در برابری مطلق نسبت به آرمان ویلسون پیش‌بینی کرد؛ یعنی، سیستم بیشتر سلسله‌مراتبی شد. یک ایده اساساً توسعه یافته‌ای نیز ظهور کرد مبنی بر اینکه نهادهای بین‌المللی چگونه ممکن است وابستگی متقابل سیاسی و اقتصادی را مدیریت کنند. اعلامیه چهار ماده‌ای روزولت در زمان جنگ و حمایت منشور آتلانتیک از نظم بعد از جنگ که از اشتغال و رشد اقتصادی حمایت کامل می‌کرد یک دستور کار گسترده‌ای به بین‌الملل‌گرایی لیبرال داد. قدرتهای بزرگ و نهادهای اداره امور اختیار و اقتدار بیشتری نسبت به دوران ویلسون داشت، ولی همچنان یک نظام متحد‌الشکلی بود که در آن دولتهای «محفلی خانوادگی» روزولت، ثبات و گشایش را مدیریت می‌کردند.

اما نظمی که در دهه‌های بعد از جنگ شکل گرفت منطق پیچیده و گسترده‌تری دارد. این نظم غرب محور، چند لایه و عمیقاً نهادینه‌تر از آنچه پیش‌بینی می‌شد بود و ایالات متحده را وارد مدیریت مستقیم نظام اقتصادی و سیاسی کرد. ضعف اروپا، تهدیداشکار شوروی و نیاز عملی به تاسیس نهادها و همکاری آنها باعث تسریع فرایند شد. در دهه‌های بعد نیز همین فرایند شتاب بیشتری گرفت. ایالات متحده خود را نه تنها پشتیبان و شریک اصلی در نظم بین‌المللی لیبرال جدید، بلکه صاحب و پردازشگر این نظم می‌دانست. آرمان نظم لیبرال به نظم هژمونیک لیبرال تبدیل شد. در حوزه‌های امنیت و اقتصاد، ایالات متحده خود را مسئول تعهدات جدید و نقشهای کار ویژه‌ای می‌دید. نظام سیاسی و اقتصادی آمریکا تبدیل به مولفه اصلی نظم هژمونیک بزرگ‌تر لیبرال شد. بازار داخلی آمریکا، دلار ایالات متحده و اتحادیه‌های جنگ سرد به عنوان نهادها و سازوکارهای مهمی

ظهور کردند که از طریق آن نظم بعد از جنگ بنیان نهاده شد و مدیریت گردید. آمریکا و نظم لیبرال غرب به یک نظام تبدیل شد. ایالات متحده قدرت مستقیمی در اداره نظم بعد از جنگ داشت ولی در عین حال خود را در قبال سایر دولتهای درون این نظم ملزم و متعهد می‌دید. ایالات متحده به مهیاکننده کالاهای عمومی تبدیل شد - حمایت از مجموعه‌ای از قواعد و نهادهایی که چگونگی اعمال قدرت آمریکا مشخص و تعیین می‌کرد و سازوکارهایی را برای نفوذ سیاسی متقابل مهیا می‌نمود. در دهه ۱۹۴۰، همکاری امنیتی از شورای امنیت سازمان ملل به ناتو و دیگر متحدان آمریکا تسری پیدا کرد. نظام جهانی امنیت دسته جمعی با مدیریت قدرت بزرگ به یک اجتماع امنیتی با محوریت غرب تبدیل شد که حول امنیت همیاری سازماندهی شد. بدین سان، مدیریت اقتصاد جهانی از آرمان برتون وودز به دلار و نظام بازار آمریکایی سوق پیدا کرد. عملاً، جهان با ایالات متحده وارد انعقاد قرارداد شد تا اداره امور جهانی را برعهده بگیرد.

ویژگی مهم بین الملل گرایی لیبرال ۲/۰، بنیان غربی آن است زمانی که ایالات متحده از امنیت دسته جمعی ویلسونی به امنیت اتحادی سوق پیدا کرد که مبتنی بر انسجام دموکراتیک درون منطقه آتلانتیک بود، ایجاد تعهدات الزام آور امنیتی را امکان پذیر دانست.

همچنین، بین الملل گرایی لیبرال ۲/۰ با مفاهیم پیچیده تر حاکمیت و وابستگی متقابل، پا را فراتر از آرمان ویلسونی گذاشت. حاکمیت و ستفالیایی همچنان در مرکز بین الملل گرایی لیبرال دوران ترومن قرار داشت. اما برداشت‌های جدید درباره خطرات و فرصتهای وابستگی متقابل امنیتی و اقتصادی وجود داشت. فجایع اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و موفقیت‌های مقررات نیودیل و اداره امور بر این دیدگاههای جدید تاثیر گذاشت. جوامع پیشرفته در برابر رکودهای اقتصادی بین المللی عمیقاً و متقابلاً آسیب پذیر

شدند و دولتهای دیگر سیاستهای بدی را در پیش گرفتند. دولتها لازم دیدند خود را درگیر اشکال نهادینه شده مدیریت مشترک نظام جهانی نکنند. یاکوب واینر، از اقتصاددانان برجسته بین المللی و از طراحان بعد از جنگ این دیدگاه را به خوبی بیان می‌کند: «امروزه توافق گسترده ای وجود دارد که رکودهای بزرگ و بیکاری گسترده از نیروهای شر اجتماعی هستند و حکومتها متعهدند از این نیروها جلوگیری و پیشگیری کنند.» از این گذشته، «توافق گسترده ای نیز وجود دارد که برای هر کشوری نه غیرممکن بلکه بسیار دشوار است که به تنهایی از عهده مشکلات متناوب اقتصادی و رکودهای مداوم برآید... اگر چه چشم‌انداز خوبی وجود دارد که با همکاری بین المللی، مشکل چرخه اقتصادی و بیکاری گسترده می‌تواند حل بشود.» نهادهای جدیدی لازم است که در آن دولتها دوش به دوش همدیگر و به طور مداوم همکاری کنند تا خطرات موجود در جوامع بسیار وابسته به همدیگر را کنترل و کاهش دهند. جنبه‌های متعددی در این دیدگاه در حال ظهور وجود داشت که ضروری می‌نمود استقلال دولت کاهش یابد. یکی از این جنبه‌ها این است که به جای یک آرمان فراملی یک آرمان بین حکومتی ضروری بود. حداقل در جهان پیشرفته، حکومتها همچنان منابع اصلی اقتدار و تصمیم هستند. اما حکومتها چانه‌زنی و مشورت می‌کنند و سیاستهایشان را با حکومتهای دیگر هماهنگ کرده، از طریق نهادهای بین المللی این سیاستها را تسهیل می‌کنند. جنبه دیگر این بود که نظام نهادی بین المللی جدید تا حد بیشتری بدین خاطر ایجاد شد تا به جای کاهش توانایی حکومتها برای انتقال تعهدات سیاسی و اقتصادی به جوامع شان، آنها را تقویت کنند. دولتها درون بین الملل گرایی لیبرال ۲۰ تا حدودی استقلال مطلق خود را از دست می‌دهند ولی در عمل ظرفیتهای حکومتی جدیدی به دست می‌آورند. به همین سان، هنجارهای

برابری مطلق که در بین الملل گرایی ویلسون تجلی پیدا کرد راه را برای شکل سلسله مراتبی نظم لیبرال فراهم کرد. ایالات متحده نقشهای عملیاتی – کار ویژه ای خاصی بر عهده گرفت. ایالات متحده خود را در مرکز نظم بین الملل لیبرال قرار داد و کالاهای عمومی حمایت امنیتی، گشایش بازار و پیشتیانی مالی از قواعد و نهادها را مهیا کرد. دلار آمریکا به ارز بین المللی و بازار داخلی آمریکا به موتور رشد اقتصادی جهانی تبدیل شد. نظام اتحاد آمریکایی و نیروهای نظامی آرایش یافته در اروپا و آسیای شرقی یک نقش فرادستی مستقیمی به ایالات متحده در جهان دموکراتیک سرمایه داری داد. دولتهای دیگر روابط رعیت مآبانه و خاصی با واشنگتن برقرار کردند. در ناتو، ایالات متحده نخستین موازنه بود. ایالات متحده همکاری امنیتی در سرتاسر جهان را هدایت کرد و کالاهای امنیتی را صادر و وارد کرد. نتیجه حاصله، نظم سلسله مراتبی بود – ایالات متحده قدرتمندترین دولت در نظم بود و به عبارتی جایگاه فرادستی را در نقشها، مسئولیتهای، اقتدار و امتیازات درون نظم بین المللی لیبرال تصاحب کرد.

اما ویژگی سلسله مراتبی نظم بیشتر لیبرال بود تا امپراتوری ایالات متحده تامین کالاهای عمومی شده از قواعد و نهادها حمایت کرد و براساس آنها عمل کرد و فرصتهایی را برای دولتهای فرودست مهیا کرد. به طور مسلم، این ویژگیهای لیبرال سلسله مراتبی در مناطق و در طول زمان فرق می کرد. ایالات متحده می خواست تعهدات چندجانبه را برای شرکای اروپای غربی تحمیل کند تا دیگران* در آسیای شرقی، ایالات متحده یک الگوی «شبکه محوری» از پیمانهای امنیتی ایجاد کرد که نظم منطقه ای را بیشتر مشتری محور کرد تا قانون محور.

بحران بین الملل گرایبی لیبرال ۲/۰

بین الملل گرایبی لیبرال ۱/۰ در پی یک بحران شکست خورد. بین الملل گرایبی لیبرال ۲/۰ هم امروز در بحران قرار دارد، ولی نتیجه بحران موفقیت است. آرمان نظم لیبرال ویلسون منسجم بود - فقط با واقعیت‌های زمان مطابقت نداشت. این نظم براساس فرضیه‌هایی ساخته شد که پایدار نماندند. در مقابل، بین الملل گرایبی بعد از سال ۱۹۴۵ به شدت با واقعیت‌های موجود مطابقت داشت. طنز داستان اینجاست که انسجام آن نیز کمتر روشن بود. در واقع، برخلاف نظم ویلسون، بین الملل گرایبی لیبرال ۲/۰ هرگز در یک بیان واحد تشریح نشد و در یک فرایند سیاسی طولانی به هم گره خورد. عملکرد و منطق آن به تدریج از تغییر انگیزه‌ها، مذاکرات و تطبیق‌ها طی دهه‌های اول بعد از جنگ ظهور کرد. سرانجام، در بستر یک اروپای ضعیف و تهدید شوروی، ایالات متحده خودش را مسئول سازماندهی و عملیاتی کردن نظام دید - و به این ترتیب نظم هژمونیک لیبرال شکل گرفت. اما به نظر نمی‌رسد هژمونی لیبرال - آمریکایی دیگر چارچوب مناسبی برای حمایت از نظم بین الملل لیبرال باشد. تغییرات در شرایط اساسی سیاست جهانی بار دیگر تغییر در سازماندهی ایده‌ها و نهادهای پروژه لیبرال را ایجاب کرد. اقتدار ایالات متحده، چانه زنی هژمونیک‌اش با دولت‌های دیگر و قواعد و نهادهای بین الملل گرایبی لیبرال ۲/۰ به نحو فزاینده‌ای به چالش کشیده شد. چه چیزی تغییر کرد؟

نخست و آشکارتر از همه، پایان جنگ سرد، منطق هژمونیک را تغییر داد. طی دهه‌های رقابت دو قطبی، ایالات متحده در برابر قدرت شوروی موازنه برقرار کرد. تحت شرایط دو قطبی، ایالات متحده مهیاکننده امنیت جهانی بود. قدرت آمریکا برای امنیت و ثبات نظام اهمیت ویژه‌ای داشت و شیوه اقدام قدرت آمریکا را محدود کرد. ایالات متحده مجبور شد

مسئولیت‌های جهانی را برعهده بگیرد، کالاهای عمومی مهیا کند و از نظام قواعد و نهادها حمایت به عمل آورد و درون آنها عمل کند. کشورهای دیگر از موقعیت قدرت جهانی تک قطبی آمریکا خدمات و سود دریافت کردند. آمریکا نیازمند متحدان و متحدان نیازمند آمریکا بودند. این امر امکان چانه زنی‌ها را فراهم کرد - و انگیزه‌هایی را برای همکاری در حوزه‌های خارج از امنیت ملی ایجاد کرد. پایان جنگ سرد انگیزه‌های امنیتی برای همکاری را از بین نبرد - ولی این انگیزه را تغییر داد و تضعیف کرد.

دوم، ظهور نظام دو قطبی باعث شد قدرت آمریکا بحث برانگیز شود و سطح نااطمینانی را در سرتاسر دنیا در خصوص چانه زنی‌ها و نهادهای نظم لیبرال افزایش داد. با پایان جنگ سرد، برتری آمریکا در توزیع جهانی توانمندیها به یکی از مهم‌ترین ویژگیهای نظام بین الملل تبدیل شد. هیچ قدرت بزرگ دیگری از چنین برتری‌هایی در توانمندیهای مادی برخوردار نبوده است: به لحاظ نظامی، اقتصادی، فناوری و جغرافیایی. این توزیع تک قطبی قدرت به لحاظ تاریخی منحصر به فرد است و در مجموعه جدیدی از پویایی‌ها به وجود آمده است که همچنان از طریق سازماندهی سیاست جهانی عمل می‌کند. اما ظهور نظام دو قطبی با تغییر در منطق بنیادین نظم و قانون در سیاست جهانی همراه شد. در نظام چندپا تک قطبی، دولت‌های قدرتمند در فرایندی حکومت می‌کنند که منجر به ائتلاف دولت‌ها در موازنه علیه دولت‌های دیگر می‌شود. زمانی که نظام به تک قطبی تغییر پیدا کرد، این منطق حکومت ناپدید می‌شود.

سوم، تغییر تدریجی دیگر در نظام جهانی، حمایت از حقوق بشر و «مسئولیت حمایت» است. این امر حاصل فرسایش هنجارهای حاکمیت و ستفالیایی طی سالهای جنگ سرد است. جامعه بین الملل به عنوان منفعت مشروع کشورها تلقی می‌شود. ملاحظات امنیتی و حقوق بشر، این

منفعت فزاینده در بخش جامعه بین الملل را در کردارهای حکمرانی داخلی دولتها بیشتر تحریک می‌کند. نتیجه این است که هنجارهای حاکمیت بیشتر به عنوان امر محتمل تلقی می‌شوند. این فرسایش تدریجی در هنجارهای حاکمیت دولت بدان معنی است که نظام بین الملل «مجوز جدیدی برای دولتهای قدرتمند ایجاد کرده است تا در امور داخلی دولتهای ضعیف و اشفته دخالت کند. حاکمیت و ستفالیایی در طول سده‌های گذشته تنها هنجار جهانشمول سیاست بین الملل بوده است. این حاکمیت بر حقوق بین الملل، سازمان ملل متحد و بزرگ ترین جنبشهای ضد استعمارگری و حق تعیین سرنوشت ملی تاکید می‌کند. بنابراین، زمانی که هنجار ضعیف می‌شود، جای تعجب نیست که پیامدهایی داشته باشد. اما فرسایش هنجارهای حاکمیت دولت با ظهور هنجارهای جدید و توافقها درباره اینکه چه کسی در جامعه بین الملل باید از حقوق بشر حمایت کند و مسئولیت حمایت داشته باشد، مطابقت نداشته است. اختلافات لاینحل در خصوص استانداردهای قانونی بودن و مشروعیت که اقدامات دولتهای قدرتمند همسو با منافع جامعه بین الملل است، افزایش یافت.

چهارم، منابع ناامنی در سیاست جهانی از دهه‌های اول بین الملل گرایی لیبرال ۲/۰ تحول یافته است. تهدید صلح دیگر عمدتاً از سوی قدرتهای بزرگ درگیر رقابت امنیتی برنمی‌خاست. بازدارندگی هسته‌ای، صلح دموکراتیک و افول در دستاوردها، طولانی ترین دوران صلح قدرت بزرگ در دوران مدرن است. نتیجه این امر، تغییر در روشهایی بوده است که خشونت در آن تجلی یافت. در گذشته، فقط دولتهای قدرتمند قادر بودند به ابزارهای خشونت دست پیدا کنند که می‌توانست جوامع دیگر را تهدید کند. امروزه شاهد آن هستیم فناوری و جهانی شدن نظام جهانی فرصتهایی را برای بازیگران غیردولتی ایجاد کرده است که حتی به

سلاحهای کشتار جمعی دست پیدا کنند. در نتیجه، اکنون این ضعف دولتها و ناتوانی شان در اجرای قوانین و نظم درون جوامع شان است که نگران کننده ترین خطرات را برای نظام بین الملل فراهم می‌آورد.

پنجم، رشد اقتصادی جهانی و وارد شدن کشورهای جدید داخل آن، «سهامداران» جدید ایجاد کرده و پرسشهایی را درباره مشارکت و تصمیم گیری در اداره امور جهانی مطرح ساخته است. در دهه‌های اول، نظم هژمونیک لیبرال آمریکا «درون» نظام جهانی دوقطبی بزرگ قرار داشت. زمانی که جنگ سرد پایان یافت، نظم «درونی» به نظم «بیرونی» تبدیل شد، به این معنی که منطقاش به نظام جهانی بزرگ تر گسترش یافت. این یک تحول بزرگ است که در آن جهانی شدن اقتصاد جهانی و ظهور دولتهای در حال توسعه به نحو چشم گیری جغرافیا و گستره نظم بین المللی لیبرال را گسترش داده است. به نوشته اکونومیست، کشورهای در حال توسعه اکنون نیمی از تولید ناخالص ملی جهانی را تولید می‌کنند. آنها بیشتر ذخایر مالی جهان را در اختیار دارند و تقاضاهای هنگفت جدید بر انرژی و مواد خام تحمیل می‌کنند. همان طور که فرید زکریا خاطر نشان می‌سازد، «برای نخستین بار، ما شاهد رشد بی نظیر جهانی هستیم. این رشد یک نظام بین المللی ایجاد می‌کند که در آن کشورها در همه جای دنیا دیگر صرفا ناظر یا ابژه نیستند بلکه بازیگرانی هستند که راه خود را می‌روند.» اینها تحولات چشمگیر با الزامات بالقوه گستره برای قدرت و اداره امور در سیاست جهانی هستند.

نظم بین الملل لیبرال ۳/۰

بین الملل گرایی لیبرال ۲/۰ هم در بحران قرار دارد، بدین معنی که فشارها و انگیزه‌های فزاینده ای برای اصلاحات و سازماندهی مجدد وجود

دارد. همانند گذشته، پروژه بین‌المللی لیبرال در حال تکامل است. نظم قدیم هژمونیک لیبرال به رهبری آمریکا راه را برای ظهور جدید هموار می‌کند. اما چه نوع نظم جدیدی؟ نظم بین‌المللی لیبرال ۳/۰ چه ویژگی خواهد داشت؟ اما سه موضوع در شکل‌گیری نظم جدید از اهمیت خاصی برخوردار است.

موضوع نخست به گستره و ساختار سلسله‌مراتبی باز می‌گردد. نظم بین‌المللی لیبرال اصلاح شده باید جهانشمول و کمتر سلسله‌مراتبی باشد. به این معنی که ایالات متحده اقتدار و کنترل را به مجموعه‌ای فراخ از دولت‌ها واگذار کند و از بخشی از حقوق هژمونیک و امتیازاتش صرف نظر کند.

موضوع دوم به اقتدار مشروع و حاکمیت پساوستفالیایی مربوط است. یک نظم بین‌المللی لیبرال اصلاح شده باید راههایی را پیدا کند تا قواعد و نهادهای تحمیلی را با اقتدار بین‌المللی لیبرال‌اشتی سازد. انقلاب حقوق بشر جامعه بین‌المللی را به نحو فزاینده‌ای با امور داخلی دولت‌ها پیوند زد.

موضوع سوم به دموکراسی و حکومت قانون بین‌المللی مربوط است. پرسش این است که آیا اقتدار و توانایی جامعه بین‌الملل می‌تواند بدون قربانی کردن دموکراسی قانون در داخل تقویت گردد؟ این یک مشکل لاینحل عمیق در پروژه بین‌المللی لیبرال است. لیبرال‌ها یک نقش فزاینده‌ای برای «جامعه بین‌الملل» در کار ویژه نظام جهانی پیش‌بینی می‌کنند.

نخستین احتمال بین‌الملل‌گرایی لیبرال ۳/۰ است. این احتمال نوعی بازسازی گسترده نظم هژمونیک لیبرال آمریکایی خواهد بود. نظمی است که در آن ایالات متحده کمتر بر قواعد و نهادها فرماندهی و کنترل اعمال می‌کند.

فراسوی پرسش‌های مداخله بشر دوستانه و «مسئولیت حمایت»، تهدیدات امنیتی برخاسته از توزیع بالقوه فناوری‌های خشونت در دستان گروه‌های تروریستی، انگیزه‌هایی را برای کنترل تسلیحات بین‌المللی و جلوگیری از توانایی‌های بالقوه تکثیر سلاح ایجاد خواهد کرد. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی سازمان دهنده اصلی این تلاش‌های بین‌المللی است. در دو دهه گذشته، آژانس مذکور توانایی فنی و علمی و چارچوب‌های قانونی برای نظارت و بازرسی‌های برنامه‌های هسته‌ای در سرتاسر دنیا را توسعه داده است. همزمان که فناوری‌های تسلیحات شیمیایی، بیولوژیکی پیشرفته‌تر می‌شوند و در مناطق اشوب زده جهان توزیع می‌یابند، حکومتها نیز بی‌تردید به دنبال توسعه توانایی‌های نوع آژانس مذکور برای نظارت، بازرسی، صحت و محافظت خواهند بود. فشارها برای هنجارهای حاکمیت و ستفالیایی افزایش خواهد یافت تا راه برای رژیم‌های امنیت بین‌المللی مداخله‌گر به طور تدریجی هموار شود.

بین‌الملل‌گرایی لیبرال ۳/۰ نیز به سان نظم لیبرال پس از ۱۹۴۵، نظام اداره اموری خواهد بود که وظایف زیادی بر دوش خواهد داشت. قلمروهای سیاست‌گذاری که در آن کشورها همکاری کنند گسترده خواهد بود — در واقع، حتی بیشتر از بین‌الملل‌گرایی لیبرال ۲/۰ عمق و پهنای قواعد و نهادهای نظم لیبرال همچنان رو به افزایش خواهد بود. اما به عنوان یک نظم غیرهژمونیک، کار ویژه واقعی نظام بیشتر شبیه بین‌الملل‌گرایی لیبرال به سبک ویلسونی خواهد بود. یک نظم جهانشمولی در حال ظهور است که کمتر با ایالات متحده یا غرب پیوند خواهد داشت. اما به سان آرمان ویلسونی، نظمی خواهد بود که در آن همکاری بیشتر بر هنجارهای مشترک متکی خواهد بود نه برکنش جمعی تقویت شده. این پرسش باقی است که آیا هنجارها — یا ایدئولوژی نظم لیبرال — به حد کافی منسجم

هستند و به حد کافی مورد پذیرش قرار گرفته‌اند تا این نظم پسا‌هژمونیک را در این مسیر طولانی، کارآمد کنند.

مسیر دوم نیز امکان‌پذیر است، مسیری که در آن بین‌الملل‌گرایی لیبرال ۲/۰ به طور کلی تغییر یافته نیافته است - این نظم بین‌الملل‌گرایی لیبرال ۲،۵ خواهد بود. در این فضا، ایالات متحده دوباره بر سر چانه‌زنی‌ها و نهادهای دهه‌های گذشته مذاکره خواهد کرد ولی جایگاهش را به عنوان رهبر هژمونیک حفظ خواهد کرد. به این معنا، این همان نظمی است که امروزه در حال افتادن است. در این نظم هژمونیک لیبرال اصلاح شده، ایالات متحده به تامین خدمات کارکردی برای نظام فراخ‌تر ادامه خواهد داد - و در مقابل، کشورهای دیگر قواعد سلسله‌مراتبی و نهادهای تحت ریاست واشنگتن را خواهند پذیرفت. نظم همچنان سلسله‌مراتبی خواهد ماند ولی شرایط سلسله‌مراتبی - چانه‌زنی‌ها و قواعد - به گونه‌ای تغییر خواهد یافت تا متقابلاً مورد پذیرش کشورهای درون نظم قرار گیرد.

در این نظم ۲،۵، ایالات متحده برخی از امتیازات و حقوق هژمونیک‌اش را از دست خواهد داد ولی حقوق دیگر خود را حفظ خواهد کرد. در قلمروهای اقتصادی و سیاسی، اقتدار را به کشورهای در حال ظهور واگذار خواهد کرد. ایالات متحده اقتدار درون نهادهای برتون وودز اصلاح شده را تقسیم خواهد کرد. با این حال، در قلمروهای امنیتی، ایالات متحده جایگاه هژمونیک‌اش را حفظ خواهد کرد. برای کشورهای دیگر در یک نظام جهان گستر اتحادها، امنیت را تامین خواهد کرد. اقتصاد آمریکا همچنان منبع اصلی بازارها و رشد خواهد بود - حتی اگر میزان نسبی‌اش افول پیدا کند. ایالات متحده همچنان در جایگاهی خواهد بود که از قواعد و نهادهای نظم لیبرال حمایت و پشتیبانی خواهد کرد.

در برخی جنبه‌ها، دولت بوش با مذاکره مجدد بر سر چانه زنی‌ها به دنبال نجات نظم هژمونیک آمریکایی بود. دولت بوش، ایالات متحده را به عنوان پیشرو امنیت جهانی، پشتیبانی کننده نظم بین‌المللی آزاد و دولتهای دموکراتیک تصور می‌کرد. در این نوع تعبیر و نگاه، ایالات متحده خدمات کار ویژه ای برای جهان مهیا خواهد کرد - اما در عوض ایالات متحده خواستار حقوق و امتیازات جدیدی خواهد شد. از حوزه‌های متعدد نظم قانون محور دوری خواهد کرد. به دیوان بین‌المللی کیفری و دیگر معاهدات محدودکننده حاکمیت و موافقتنامه‌های بین‌المللی نخواهد پیوست. آن یک چانه زنی هژمونیک جدید بود. ایالات متحده امنیت و نظم باثبات را تامین خواهد کرد ولی تدبیر خاصی برای نپیوستن به نظام قانون محور و چندجانبه خواهد اندیشید. در نهایت، این یک چانه زنی بود که بقیه دنیا آن را نپذیرفتند.

نتیجه گیری

پروژه بین‌المللی لیبرال در طول سده گذشته تکامل یافته است و به نظر می‌رسد امروز نیز بار دیگر در حال تکامل است. در گذشته، تغییرات در منطق و ویژگی نظم بین‌المللی لیبرال بلافاصله بعد از جنگ و آشوب اقتصادی ظهور کرد. در مقابل، بین‌الملل‌گرایی لیبرال به رهبری آمریکا لزوماً به معنای فروپاشی نظم کهن نیست. بحران بین‌الملل‌گرایی لیبرال ۲۰/۰، بحران اقتدار است. بحران بر سر روشی است که نظم بین‌المللی لیبرال بر مبنای آن اداره می‌شود. به نظر نمی‌رسد سازماندهی هژمونیک آمریکایی نظم لیبرال دیگر بنیان محکمی برای حفظ یک نظم لیبرال مبتنی بر قانون ارایه دهد. پروژه لیبرال خودش تا حدی ما را به این

بن بست کشانده است. موفقیت‌اش به از میان برداشتن بنیان‌های نظم کهن کمک کرده است.

بعد از بین الملل گرایی لیبرال ۲/۰ چه نظمی خواهد آمد؟ در نبود جنگ یا فاجعه اقتصادی، احتمالاً نظم لیبرال کهن به طور کامل از بین نخواهد رفت. همانند گذشته، نظم بین المللی لیبرال در حال تکامل است. ویژگی اداره امور یا روشی که کشورها قدرت و اقتدار را تقسیم و اعمال می‌کنند، تغییر خواهد کرد. ایالات متحده در خصوص ایجاد تعهدات نهادی و متعهد کردن خود به کشورهای دیگر عمیقاً مردد و دودل است، دو دلی و تردیدی که پایان جنگ سرد، تک قطبی آمریکا و تهدیدات امنیتی جدید آن را دو چندان کرده است. اما ایالات متحده همچنان برای بنیان نهادن یک نظم لیبرال مبتنی بر قانون و عمل کردن درون این نظام دارای انگیزه‌های بسیار زیادی است. قدرت آمریکا ممکن است افزایش یابد یا کاهش پیدا کند و ایدئولوژی سیاست خارجی‌اش ممکن است به تدریج کامل بشود و یا بین چندجانبه گرایی و محرکه‌های امپراطوری رنگ ببازد - ولی نظم جهانی لیبرال عمیق تر و فراخ تر اکنون واقعیتی است که آمریکا باید خود را با آن تطبیق بدهد.